

من شال سبز پاپا

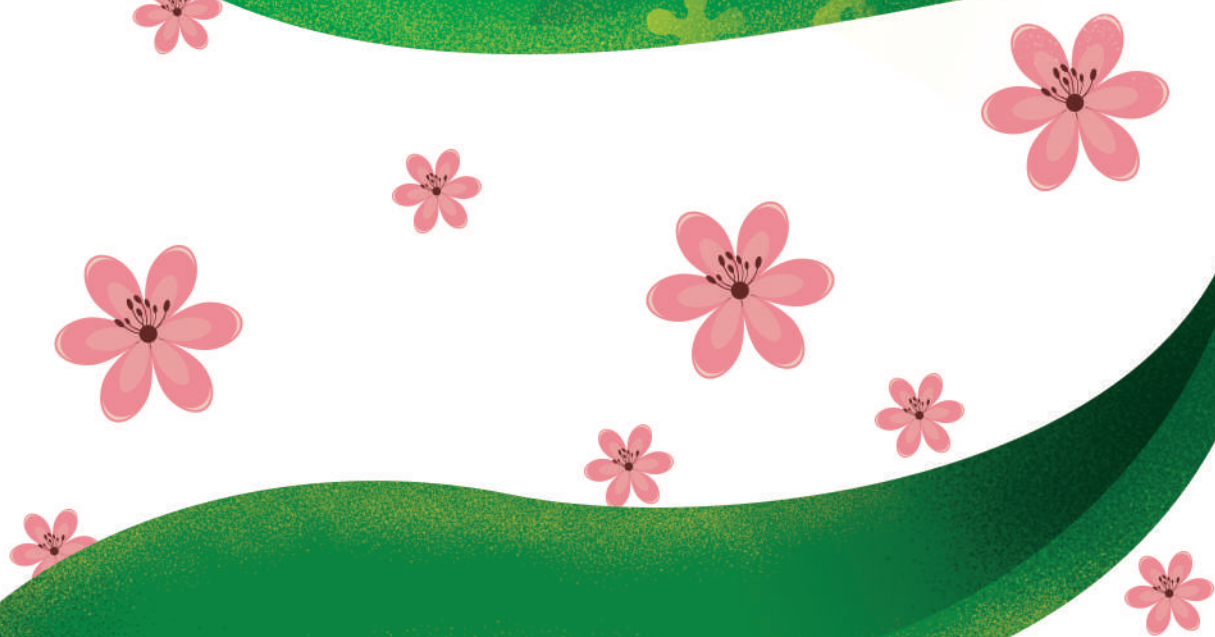
زائر ضوی

سلامم الله علیها
یازینب



به نام خداوند بخشنده مهربان

من؛ شال سبز؛ بابا



سرشناسه: آقانوری، نعیمه، ۱۳۶۸ -
عنوان و نام پدیدآور: من؛ شال سبز؛ بابا / شاعر نعیمه آقانوری؛ تصویرگر جعفر بهروان؛ ویراستار انسیه غلامرضا پور
به سفارش اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی.
مشخصات نشر: مشهد: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات اسلامی، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۰ص: مصور (رنگی): ۲۹×۲۲ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۹۰-۳۱-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: شعر کودکان
موضوع: Children's poetry
شناسه افزوده: بهروان راد، جعفر، ۱۳۵۹-، تصویرگر
شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. اداره تولیدات فرهنگی
رده بندی دیویی: ۱۳۹۷ م ۸۱۶۵۷ آفا
شماره کتابشناسی ملی: ۵۳۴۶۴۳۶



من؛ شال سبز؛ بابا

شاعر: نعیمه آقانوری
تصویرگر: جعفر بهروان راد
ویراستار: انسیه غلامرضا پور
به سفارش اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی
ارزیاب علمی: حجج الاسلام والمسلمین سید محمود مرویان حسینی و جواد محدثی
صفحه آرا: استودیو بارمان
ناشر: معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی
چاپخانه: مؤسسه فرهنگی قدس
شمارگان: ۵۰۰۰
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۷
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۹۰-۳۱-۵
نشانی: مشهد، حرم مطهر رضوی، صحن جامع، ضلع غربی، بعد از باب الهادی (علیه السلام)، پلاک ۱۸۳،
مدیریت فرهنگی. تلفن: ۰۵۱۳۲۰۰۲۵۶۹



تقدیم به فرزندان شهدای مدافع حرم

زاده اکبر

شعر کتاب توسط مهدی زاده اکبر، فرزند شهید مدافع حرم، علی زاده اکبر خوانده شده است.
برای دریافت فایل صوتی کد زیر را اسکن کنید.



مشق‌هایم تمام شد آن روز
چرخ من در حیاط، تنها بود
وقت بازی رسید با او باز
چرخ خوبم چقدر زیبا بود

مادرم در حیاط، گل می‌کاشت
بعد بازی، به او کمک کردم
تا غذا را برایمان بپزد
آوردها را خودم آک کردم

کودکی غرق شیطنت بودم
ساده و پاک و بی‌بهبانه شدم
تا نباشد حرم دگر تنها
پدرم رفت و مرد خانه شدم

روی دیوار، عکس بابا بود
با همان شال سبز و پوتینش
به من و ساره، مادرم می‌گفت:
مرد حق بود و عاشق دینش

مادرم شال سبز بابا را
توی صندوقچه‌ای نگه می‌داشت
تا دلش می‌گرفت از مردم
شال او را یواش برمی‌داشت

عصر آن روز، من دلم می‌خواست
باز هم خنده‌های بابا را
در کنارش همیشه می‌دیدم
بهترین لحظه‌های دنیا را



من و بابا، رفیقِ هم بودیم
مثل دریا و رود، مثل دو دست
مهربان بود با من و ساره
خنده‌هایش هنوز یادم هست

مادرم تا که گرم کارش شد
باز کردم دوباره صندوق را
بس که آن شال، عطر خوبی داشت
آمد انگار پیش من، بابا

ناگهان در خیال شیرینم
باز بابای خوب من خندید
شال را روی شانه‌ام انداخت
پرزد آن وقت، با دو بالِ سپید



سفر من شروع شد آن وقت
با همان شال سبز، مثل دو بال
پَر و پَر، پَر زدم، به گوشم خورد
بَه و بَه! ناگهان اذانِ «بلال»

روی کعبه، بلال وقتِ نماز
با صدای خوشش اذان می‌گفت
یادم آمد که مادرم شب‌ها
از پیامبر برایمان می‌گفت

تا که با شال سبز و زیبایم
دید من را بلال، با لب‌خند
دست روی سرم کشید آرام
گفت: بَه بَه، سلام ای دل‌بند!

توی قلبم فرشته‌ای می‌گفت
با صدای قشنگِ خود، یک راز:
کودکِ باخدا، اذان یعنی
زود آماده شو برای نماز!

با بلال و پیامبر، باشوق
خواندم آهسته من نمازم را
بعد از آن هم پیامبرِ خوبم
دو نفر را یواش کرد دعا

گفت در گوش من بلال آن وقت:
این دو تا، یاور پیامبرند
ای پسر، این «سمیه» و «یاسر»
ساده و پاک و خوب، چون سحرند



قلبشان با خداست هر لحظه
در همه دردها و سختی‌ها
دلشان بس که پاک و بی‌پاک است
دوست دارد پیمبران‌ها را

حال من خوبِ خوب شد انگار
با همان حرف‌های خوبِ بلال
از همان جا قدم قدم رفتم
تا مدینه، دوباره با آن شال

به! چه شهری! چه قدر زیبا بود!
با خودش عطر آشنایی داشت
چه قدر بوی روضه می‌آمد!
این مدینه عجب هوایی داشت!







توی یک کوچه، پرچمی مشکی
روی دیوار و درب سوخته بود
تَق تَقّ تَقّ به دربِ خانه زدم
تا بدانم که ماجراش چه بود؟

پسر کوچکی به نام «حسن»
آمد و باز کرد در را زود
دست من را گرفت بالبخند
گرچه اشکی میانِ چشمش بود

بعد آهسته گفت با من از
ماجرای شهادت مادر
گفت: این بوی روضه یعنی که
آه! آتش گرفته روزی، در

او دلی مهربان چو دریا داشت
چقدَر حرف‌هاش زیبا بود!
پدر و مادرش، دو تا خورشید
نام آن‌ها «علی» و «زهرا» بود

من به او قدری از پدر گفتم
از دلِ پاک و شال و سربندش
با حسن تا که گفتم این‌ها را
بر لبانش نشست لبخندش

از مدینه به راه افتادم
جای چرخم چقدر خالی بود
او برایم، سفر که می‌رفتم
یار و همراهِ خوب و عالی بود





راه رفتم قدم قدم، آن روز
نَمِکِ زیر آفتابِ مسیر
توی یک دشت آشنا و بزرگ
شد لبم خشک و تشنه مثل کویر

آن طرف، رود پر خروشی بود
رفتم آنجا برای خوردن آب
می شنیدم که خواند لالایی
یک زن مهربان به نام «رباب»:

پسر نازنین و تشنه من
لای لالایی اصغرم، لالا!
من برای تو آب آوردم
ای گلِ ناز و پَرپر، لالا!

گفتم: اینجا کجاست خانم جان؟
من در این دشتِ گرم، در سفرم
شال سبز مرا که دید، آرام
گفت: اینجا است «کربلا» پسرم

یادم آمد که مادرم می گفت:
کربلا، شهر سیدالشهداست
میوه قلب من، امام حسین
مهربان است و یارِ پاک خداست!

من و بابا به روضه می رفتیم
هر مُحَرَّم که می رسید از راه
او برایم خرید بالبخند
شال و زنجیر و یک لباس سیاه



من برای رباب هم گفتم
از پدر، از مدافعانِ حرم
چقدَر خوب بود لبخندش
رفت انگار از دل او، غم

تا کمی آب خوردم از آن رود
فکر خوبی رسید دریادم
کربلا را که دیدم، آهسته
سوی «مشهد» به راه افتادم:

من خودم در کتابمان خواندم
از حسینِ شهید و دشمن هاش
پدرم روز رفتنش می گفت:
پسر خوبِ من، حسینی باش!

او لبش تشنه بود و با دل پاک
با همه دشمنانِ دین جنگید
تَشنه که می شوی، همیشه بگو:
اَلسَّلَامُ عَلٰی حَسَنِ شَهِید



به! چه زیباست مشهدت آقا
چقدَر خادما تان خوبند
به گمانم فرشته‌ها هر شب
از ضریح تو گرد می‌روند

شالِ سبزم به‌روی دوشم بود
مثل آن شالِ سبزِ خادم‌ها
در میانِ حرم کسی می‌خواند
خوب و آهسته، روضه‌ای زیبا:

کودکان، بی‌پناه و بی‌تاب‌اند
یا ابا الفضل! خیمه‌ها تنه‌است
با همان روضه، تازه فهمیدم
در حرم، عصر روزِ عاشورا است

من هم آرام مثل زائرها
با دلی غصه‌دار، سینه زدم
من خودم از زمانِ بچگی‌ام
چند تانوحه عزاب‌لدم





می‌شنیدم که روضه‌خوان می‌گفت:
گفته مولای ما، امام‌رضا
گریه کن هر زمان که می‌خواهی
برغم و آه‌سیدالشهدا

صحن‌ها را یکی‌یکی رفتم
تا رسیدم به صحن آزادی
از همان جا ضریح پیدا بود
شد دلم غرقِ پاکی و شادی

یادم آورد ناگهان این حال
باز هم حرف‌های بابا را:
تا زمانی که شاد و آزادی
یاد کن از امام و از شهدا



بر لبان امام، یک لبخند
حرف‌هایش چه خوب و زیبا بود
روی دیوارِ خانه، عکس امام
بهترین قاب عکس دنیا بود

ما همه ایستادگی کردیم
روز و شب، با دلی پر از ایمان
تا بماند همیشه پابرجا
کشور پاک و خوبِ ما، ایران

من هم آن روزهای زیبا را
دیده بودم خدای من، ای کاش!
از حرم، سمتِ جبهه‌ها رفتم
با همین فکرها، یواش یواش

از کتابم همیشه می‌خوانم
داستان‌های انقلابی را
مادرم گفته: هدیه داده به ما
انقلاب، آسمانِ آبی را

جاده‌های مسیر، خاکی بود
در هوا، بوی عود می‌آمد
هر طرف را نگاه می‌کردم
تیر دشمن فرود می‌آمد

نرم و آهسته راه می‌رفتم
زیر آن آفتاب و آن گرما
سنگر و خاکریز و جاده و تانک
یادم آورد عکسِ بابا را

یک نفر که تفنگ و پوتین داشت
از همان خاکریز باخته
گفت: به به! چه شال خوش‌رنگی
از کجا آمدی تو، رزمنده؟

گفتم: از راه دور در سفرم
با همین شال و موی ژولیده
گفت: من هم مسافرم اینجا
هست نامم «حسین فهمیده»

او دلی پاک و آسمانی داشت
با خدا و نترس و زیرک بود
خوب با دشمنانمان جنگید
گرچه یک نوجوانِ کوچک بود

تک و تنها به راه افتادم
جبهه پُر از گلوله بود و تفنگ
دشمن آن روزها فقط می‌خواست
صاحبِ خاک ما شود، با جنگ

چند تا مرد آن طرف بودند
سخت در حال جنگ با دشمن!
بود فرمانده‌ای که پیش از این
دیده بودم گمانم او را من





فیصلیہ



چقدَر آشناست او انگار
هیچ ترسی میان قلبش نیست
یک نفر گفت: آن جوانِ دلیر
پسرم! «قاسمِ سلیمانی» است

ناگهان قلب کوچکم انگار
باز هم مثل یک کبوتر شد
با همین اسم آشنا، قلبم
راهی یک مسیرِ دیگر شد

سوریه، جنگ، حضرت زینب
هرطرف تانک و دود بود آنجا
رفت بابا که این حرم هرگز
نشود پیش دشمنان، تنها

وقت رفتن به جبهه، بابا گفت
جمله‌ای ساده و درست و قشنگ:
تا زمانی که دشمنان هستند
پسرم! ادامه دارد جنگ

من از آن روز، منتظر هستم
روزهایی قشنگ و زیبا را
مادرم گفته: آخرین منجی
می‌کند پُرشکوفه دنیا را

کاش من هم زمان آمدنش
با دلی شاد، یار او باشم
با همین شال سبز و زیبایم
مثل بابا، کنار او باشم



مسابقه فرهنگی شال سبز

سلام

شما اگر جای پسر کوچولوی داستان ما بودید و یک شال سبز رؤیایی داشتید که می‌توانستید با آن به گذشته‌ها بروید، دوست داشتید به کجا سفر کنید؟ اگر با این شال جادویی می‌توانستید به دیدن یک شخص مهم بروید و با او صحبت کنید، چه کسی را انتخاب می‌کردید؟

در صفحه مقابل، از اجرای سفرتان یک داستان یا شعر بنویسید؛ حتی اگر دوست دارید، می‌توانید در یک نقاشی، سفر رؤیایی‌تان را به تصویر بکشید. داستان یا شعر یا نقاشی‌تان را برای ما بفرستید تا در مسابقه شرکت داده شویم.

پاسخ‌نامه تکمیل شده را می‌توانید به صندوق‌های مخصوص مستقر در پایگاه‌های اطلاع‌رسانی فرهنگی بیندازید یا به صندوق پستی ۳۵۱ - ۹۱۷۳۵ بفرستید. هزینه ارسال پاسخ‌نامه از طریق قرارداد «پست جواب قبول» پرداخت شده است و لازم نیست از پاکت و تمبر استفاده کنید.

آخرین مهلت شرکت در مسابقه، یک ماه پس از دریافت کتاب است. بین پاسخ‌های برگزیده، قرعه‌کشی انجام می‌شود و نتیجه آن از طریق سامانه پیامکی ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲ به اطلاع برندگان می‌رسد. تلفن: ۳۲۰۰۲۵۶۹ - ۵۱

نام و نام خانوادگی: نام پدر: تاریخ تولد: / / مقطع تحصیلی:
نام شهر: شماره تلفن:

خوش حال می‌شویم نظرتان را دربارهٔ این کتاب برایمان بنویسید. راستی دوست دارید کتاب بعدی دربارهٔ
چه موضوعی باشد؟



مسابقه فرهنگی شال سبز

فرستنده:.....

.....

.....

.....

.....

کد پستی:.....



پست جواب قبول

هزینه پستی بر اساس قرارداد شماره ۲۱۵-۹۱۷۳۴ پرداخت شده است.

طرف قرارداد: اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی

شماره صندوق پستی: ۳۵۱-۹۱۷۳۵ • تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۰۲۵۶۹



ناگهان در خیال شیرینم
باز بابای خوب من خندید
شال را روی شانهم انداخت
پرزد آن وقت، با دو بالِ سپید

